همای آشیان سلطنت شهزاده سلطانم ... مه خورشید پرتو مهچه رایات سلطانی

همیشه بال و پر بر تخت گردون داشت چون همّم ... ببر تشریف لم یعنی ازین پا کرد آنانی

بعزم گلشن فردوس ازین محلس ناگه ... به دوش حور و غلمان شد روان زین عالم فانی

چو کرد آن ثانی مریم وداع شاه عیسی دم ... پی تاریخ گفتم حیف و آه از مریم ثانی

٩ ٦ ٩

تاریخ فوت سیادت و مغفرت پناه میر مطهر میر قوام الدین

گزیده اختر برج جلال میر مطهر ... که سعد کعبه ازو میمنت کسب سعادت

چو آفتاب براوج سیادت آمد تابان ... جهان نور زنیش از کائنات بود زیادت

دمی که کرد غروب از برای سال وفاتش ... نوشت کلک قضا آفتاب اوج سیادت

٩ ٦ ٥

تاریخ فوت حضرت جالینوس الزمانی فردوس مکانی حکیم نور الدین الواصل الی رحمة السبحانی

دلا بنگر این بی محابا فلک را ... که شد تا چه غایت به بیداد مایل

ز روی زمین گرد انگیخت آسان ... که کار زمین و زمان ساخت مشکل

چنان دوست آن سنگدل داشت یار را | که خورشید را رو بینه آید از گل
اجل شد دلیر انجمن هم که ریزد | بکام همه زمان زهر قاتل
امین سلاطین جلیس خواقین | سپهر معارف جهان فضایل
همی بینی نور دین ماه ملت | محمد ملک ذات قدسی خصایل
حکیمی که بید متین علاجش | میان حیات و اجل بود حایل
مسیحا دمی کز دمش روح رفته | شدی کمترین ذره خورشید کامل
افاضل پناهی که در سایه او | شدی باز در چنگ مرغ بسمل
چو شهباز روح بلند آشیانش | بهمت فکند از جهان بر جهان ظل
نمودند از بهر تاریخ فوتش | بدیباچه خاطر و صفحه دل
حکیمان رقم سرور اهل حکمت | افاضل پناهان پناه افاضل

تاریخ فوت پادشاه حسن پسر پادشاه غفر الله

پادشه ملک صباحت که برد | هم بعطا پادشه و هم بنام

گلبن

گلبن گلزار سیادت که داشت ‏ ‏ سرو چمد بر قد آن خوش خرام

تا کمش ایام زبانی فکند ‏ ‏ راست چو مهر از فلک نیلفام

وز پی سال رحلتش عقل گفت ‏ ‏ پادشه حسن فتاده ز بام

٧٠ ٩

تاریخ فوت میرزا غیاث الدین

ا قیمتی گوهر بساط وجود ‏ ‏ در یکدانه جلیل صدف

حضرت میرزا غیاث الدین ‏ ‏ جا گرفت بدان شاه نجف

تا کمان شاهباز روحش کرد ‏ ‏ سینه نیش خدنگ مرگ هدف

وز پی سال رحلتش دل گفت ‏ ‏ آه ازان شاهباز اوج شرف

٧ ٨

تاریخ فوت طوطی شکرستان قرائت میر صفی الدین

ا گلبن گلزار سیادت که بود ‏ ‏ زبده سادات ذوی الاحترام

بلبل بستان قرائت که داشت ‏ ‏ بهره ازو سامعه خاص و عام

میر صفی گوهر اختر شعاع ‏ ‏ شمع قبایل مه گردون مقام

انکه شد اش در صغر سن زفیض / کشور تجوید مسخر تمام

ناگه ازین دیر پر آشوب کرد / روی توجه سوی دار السلام

وز پی تاریخ وفاتش نوشت / کلک قضا قاری شیرین کلام

تاریخ فوت طوطی شکرستان قرات میر صفی الدین

ای دل انصاف ده که چون نبود / دور از جور خویش شرمنده

گز پی هم ز گلشن سادات / سه همیون درخت افکنده

اول آن نونهال گلشن جان / کرشمه ی سرو از قدش زنده

گل باغ صفا صفی الدین / که رخش بر چمن زدی خنده

پس ضیای زمان شمس زمین / آن دو نخل بلند زیبنده

که شد اسباب عیش خرد و بزرگ / از غم فوتشان پراکنده

چون بآیین جد روانه شدند / جنت آراسته است فرخنده

تا دو تاریخ آشکار شود / این مصراع سه زدارشده

دو را ز بوستان مصطفوی   یک نهال و دو نخل افکند

۹ ۶ ۲ ۹ ۷ ۲

تاریخ وفات حضرت علامی قاضی علی

۱ قاضی آن عالم ستاره قدر   که خرد خواندیش استاد عقول
یعنی آن مفتی احکام نبی   کز ره صدق مینکرد عدول
آنکه تاج سر معقولاتست   هر چه هست از بنانش منقول
هم سما رفعت و سامی رتبت   هم بکیش شه دین زوج بتول
بی علایی چو شد از عالم و کرد   عالمی را ز غم خویش ملول
بهر او کرد دو تاریخ ادا   زین دو مصراع روان طبع فضول
آه از آن عالم اسرار قدر   وای از آن مفتی احکام رسول

۹ ۷ ۲ ۹ ۷ ۲

تاریخ فوت روحی بیک

۱ خلوت افروز گوشه وحدت   علم افراز عالم توحید
آنکه بود از صلاح بهر فلاح   در بلا دست ادب پیچید

وان سپهر روح حلم پیشه که بود		در گران لشکری فرید وحید
در بحر صلاح و روحی یک		که چو او صاحب زمانه ندید
تا که از دست ساقی دوران		جام سرد آزمای مرگ کشید
چون شهید است هر که در غربت		اجلش جامهٔ حیات درید
بهر که گویم لهجهٔ تاریخش		حشر او باد با حسین شهید

تاریخ وفات شمس آسمان ولایت شاه شمس دلیجانی

سپهر عز و جهان جلال کز معارف		پناه سلسله مهدویه کان ولایت
چراغ انجمن افروز بارگاه سلاطین		دلیل اهل دول شمع دودمان هدایت
سر اکابر سادات خاندان ولی		که بر گزید همای بر آشیان هدایت
فروغ بخش شه شمس آن در تابان		که بود اظهر من شمس از دو شأن هدایت
دمی که کرد غروب از برای سال وفاتش		نوشت کلک قضا شمس آسمان ولایت
٩٧٢

تاریخ فوت خواجه امیره آفاقی

وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

بس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشوده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید

کرد این خیال وهم غلطکار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال   او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند   یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر   دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

دست عتاب حق بدر آید ز آستین   چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند

آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک   آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت   گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا   در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز   آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل   شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار   خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه   ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن   گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

عرش

بگو آه از آن خیره نابجو   بگو وای از آن تاجهٔ نامدار

تاریخ شهادت نواب نامدار گردون وقار شده مکان علیین آشیان امیر معصوم بیک صفوی و خلف نامدار خورشید اشتهار روی خان میرزا شمع دودمان و چراغ خاندان صفوی

مقطعات

۱ امیر اعدل اعظم پناه ملک و ملل   ملاذ اهل زمین کارساز اهل زمان

ملک مواکب انجم سپاه مه رایت   فلک سرادق کرسی جناب عرش ایوان

رفیع رتبت گردون وقار مهر شکوه   سریع نصرت کشورگشای ملک ستان

سپهر کوکبه معصوم بیک آنکه رساند   صدای کوس تسلط بگوش عالمیان

ز ملک خود بسفر حج گزیده تا خلقی   که مثل او گهری در صدف نبست جهان

سلالهٔ نبوی شمع دودهٔ صفوی   صفای طینت آدم خلاصهٔ انسان

سر آمد علما تاج تارک فضلا   دلیل وادی دین هادی ره عرفان

لطیف طبع زکی فطرت صحیح ذکا   دقایق آگه روشن دل حقایق دان

خجسته هیات خوش منطق فصیح کلام   بلیغ لفظ معانی رس بدیع بیان

رفیع مرتبه خان میرزا که بر جرد | بجیش نصرت او در جهان نبرد ستان
دران سفر که بجز اهل خدمت ایشان | نبود یک تن از انصار دیگر از اعوان
لباس حج چو در احرامگاه پوشیدند | بجای خود و زره بجز زخود و سنان
سنان و تیغ ازان جسمهای جان پرور | بران خجسته زمین خون فشاند چون باران
هم از شهادت ایشان فلک دگر باره | نمود واقعهٔ کربلا بپیر و جوان
هم از معیت آن سروران نشد ثبت | زمانه با دل بریان و دیده گریان
درین قضیه چو تاریخ خواستند ز من | زغیب داد یکی این دو مصرعم بزبان
نمود واقعهٔ کربلا چو بار دگر | عجب که تا بابد نوحه بس کند دوران
تو ای رفیق ز هر سو مگو تاریخ | که من بگریه رفیقم مرا چه فرصت آن

تاریخ مختصر هم بیک بیت شهادت ایشان

امیر جم فرمان کسری معدلت معصوم بیگ | داور دارا احترامات والی والا جناب
انکه از باران تیر ترکش منقلب | کم توانستی زدن انگشت گرد آفتاب

وانکه

[illegible]

[illegible] معصوم از کائنات

میر کریم آنکه مبادی نبود   در نظر شش ملک حیات و ممات
تا که ازین دامگه پر خطر   یافت بشهبال توجه نجات
وز پی تاریخ وی اندیشه گفت   حیف از آن سید قدسی صفات

تاریخ فوت خواجه میر حسین

نخل بستان فروز سایه فکن   که به آن بد ز رونقت و بهاه
آن جوان نخل سایه دار که بود   خشک و تر را درین حدیقه پناه
وآن سهی سرو سربلند که گشت   سرکش از فرّ او بهار گیاه
منبع لطف خواجه میر حسن   که ازو چرخ بود احسان خواه
از خزان اجل درین بستان   ریخت برگ حیات او ناگاه
وز هوای نعیم باقی کرد   در گلستان خلد منزلگاه
وز پی سال رحلتش دل گفت   آه از آن نخل سایه افکن آه

ماده این تاریخ [illegible]

دیوان

چون عطف بتی متعدد در ان مقصود بود این چند طریقه محرر شود مشغول گشت

۱ خواجه میرحسین آن جهان عز و وقار | ازین جهان بجهان دگر گرفت وطن
سرشک ماتمیان در عزای او گردید | چو سیل حادثه در بر و بحر شور افکن
خرد چو خواست که هم اسم او بیابد | شود و سیله تاریخ او بوجه حسن
بعقل لعت که خوش واپه ایست عمر | که رشته از سر آمد وایه خواجه میرحسن

نوعی دیگر

۱ محیط دولت و اقبال خواجه میرحسن | که بود تا بحرف زمانه جواد نادر
چو بی ثباتی ویرانه جهان دانست | زدود نقش فریش ز صفحه خاطر
وزین سراچه فانی قدم کشید ورسید | ز سیر عالم باقی بسعت داسه
چو خواست دل که بر و بکنج تاریخش | وزین مقوله شود نکته برو ظاهر
بر مز نکته رس گفت خواجه میرحسن | گذشت از سر ویرانه جهان آخر

طرز دیگر

مرثیهٔ خواجه میرحسن تبار

ا ساد از تمثیت اثر کاروان رشد | بسیار ضرر و بر جهان تاجر رشید
فرزانه خواجه میرحسن کز تجارتش | آواز کوس رشد بگوش فلک رسید
تا که بنیت سفر کشور عدم | از خنده و به دهشت قدم کشید
وز آرزوی وسعت بستان سرای خلد | مرغ حیاتش از قفس تنگ تن پرید
در کار خویشتن چو فلک تا نیش نیافت | هر چند طالبانه بگرد جهان دوید
تاریخ جست عقل و حریفی بر مز گفت | در شام نیه خواجه میرحسن بچکش ید

طریق دیگر

ا سر از عرصه توفیق خواجه میرحسن | که از دو دولتش اقبال ارمغانی خویش
اگر چه کرد بجولانگه بقا بجهند | بپای مردی اقبال کامرانی خویش
کشید جام اجل ناگهان و گرد کباب | دل برادر هجران نصیب جانی خویش
بیافتم ز تواریخ ازین مناسبتر | که خواجه میرحسن را بهشت ثانی خویش

ا دو میند دنکل کیسه الشمر | که به دو بند آن نشو و نما

دو تا بنده بُد پر سعادت اثر | که بُد دارشان جهانی بنا

یکی صاحب خلق و خوی حسن | مسمّی بآن اسم بهجت فزا

یکی زبدهٔ مردم نیکنام | بُد و نام حیدر علیه الثنا

یکبار از تند باد اجل | فتادند از پا بحکم قضا

وزین غم بخاک مذلت نشست | برادر که بُد اشرف اتقیا

سپهر و سرور تاجران تاجری | فصیح سخندان صاحب ذکا

چو تاریخشان خواستم عقل گفت | ۹۷۷ د آهی بود تاجری را بقا

برسم الخط ار زانچه که دم حساب | سپهرش شاید بود گوهر قبا

ولی در تلفظ لباس حروف | خود یافت بر قد مدت رسا

تاریخ غرق گشتن یونس در دریای ... زبدهٔ سادات ... شد

میر جعفر ... مع جد سید الرضا

۱ مه اوج سیادت میر جعفر | ز علم جعفری چون کامجو شد

بحکک

ص ۱۴۲ دیوان چاپ [illegible]

چه طرفه بوده که بعضی به دعوی صمدی — نموده اند بسی را ز اهل جهل اغوا

چنین کسان که خداوندی از سزا باشند — بیان باین نکت جاهلند نیز سزا

هزار نفس ز بیم هلاک خود فرعون — بخنجر ستم و تیغ کین بکشند از پا

یکی بگفت که معبودی ام ز ترس اجل — بکشتنش کیست در تبت الذهب کرد

خدا و هم ز مخلوق خود معاذ الله — خوانن سزاوارست که با این کنند استهزا

خدای آن صمدی است گر دو جهان — بهم خورد نهراسد بقای او ز فنا

چرا به مرده شد او یان بگفت کسی — که ای زنادقه معبود ناسزای شما

اگر ز نخست زر اندود خود نمی‌بینند — ز فضله میکند آخر یکی دو روز اندا

ندارد آنکه دو روز اختیار پیکر خویش — چسان بود که دیگر خدای هیکل ما

سخن رسید باطنات در نصیحت نفس — نگفت بلبل باغ بلاغ نغمه سرا .

مگر قصیده دیگر بسلک نظم کشم
که گوش هوش پر از در شود در آن آنجا

اگرت هوست که دایم درین دیار قضا / بود قضا برضایت بده رضا بقضا

هوا بهر چه رضا دهد تو شو راضی / خدا بهر چه نه راضی بود مباش رضا

مریض جهل از آن گشت هوای نشود بشکلیب / که جز غذای مضر نیست مرض مرضا

نشان زحمت عشقت نوید ارشد دل / طلب نمای ز دسته شغل هم مضا

بله دمغدسه ان مرض مرو نزد م / مریض تم الیت زاده مرضا

ز صولت صدمه ی باشه همچو بید زباد / مدام رعشه براندام و لرزه بر اعضا

چو پهلوان اجلت میرسد تو آب سپی / رضا بخسته مجوز بر امید بستر ضا

بیاز شعبه با انکه ز تیش مرشام / شکسته در کله چرخ بیضه ضیا

چنان بجلوه آ بامستکه بزی که زند / فرشته بر تو بر بام چرخ کوس دعا

ز شش جهت گذشتی دو دسه ز گشتی / نفس بلند درین صفت گنبد مینا

فراز قاف قناعت کر آشیان سازی / ز رتبه کمند شه تو از عنقا

مباش عاشق افراط و مایل تفریط / که این دو خصلت بد خسروان شوند گدا

نکوترین

بگیرد قلعهٔ دین آنچنان حصاری بشد — که عاجز آید ازان صد هزار قلعه گشا

تبار زبانه نهمت براق تیان بر بسان — کمیت نفس پیمایش عالم بالا

برای عزم چو زین بسته اند بر فرسی — که هست پیشه اش [illegible] کتف فرسا

تو پای خود بر کابی رسان که چون مه نو — بود [illegible] فرشته [illegible] سا

فلک کند از بجای که نعل اگر فکند — نگاه دار تو کو رشود هلال نشما

گرت دو دست ز شاخ گل بلند [illegible] — نگشتی ز زیر قند [illegible] خار جفا

دلیر باش که صبر از ما [illegible] عرض — تراچو [illegible] خوان بلا زنند صلا

بدرد کوه مرض خود که درد چاره [illegible] — [illegible]

چو گیردت تب شهوت بنیش [illegible] — رگ [illegible] ماجی تبا

بگوشش که چنین تن چرمی [illegible] — رسد [illegible] و نوا

ازین منازل [illegible] جهان گذر که شود — نزد [illegible] طره [illegible] اعلا

[illegible] که قدم زین سرای چو برون — کنی [illegible] دلبر از نو [illegible]

نکوترین ... در معاشرت کم و بیش | توسطست که خیر الامور اوسطها

دلی ز خیر به تو گر بحر پر شود و ... | که قطره ای ز کف ممسکت شود دریا

که سخا مکن ... ورزش ز عادت کبر | تو چون حلاوه فروشی مباش سرکه نما

اگر نهی قدمی بی رضای دوست منه | هزار بار جبین بر زمین استغنا

باب حلم بشو روی تابناک غضب | چو آتش تو نیابد به هیچ ره اطفا

به هیچ خلوتی از روی راز خالی شو | ... که محالست در زمانه خلا

بباغ روی کسی کز ... برد | چه ... مان مبر آهوی چشم ...

مگر دگر دعوی جهان ... | که او عقیم ... جاودیت ... زا

بپای ... جنون پیشه بند ... نه | که این ... آمده دیوانه ایست سلسله خا

رفو ... ز خوان طمع که مایده ایست | پر از گرسنه ... طعمهای ...

بدست ... ز خوان ... باقی گیر | ز خوان خاک ... مشو ...

... بانگ ... از ... | که کس در آن ... [illegible] ان شوند گدا

نکوترین

[illegible]

زمین اعزه چو تاریخ رفت او جستند — بعون عرفان سکه دارش آن راز

بیمن شاه ولایت علی نوشت یکی — زکاشت سر دو رکاتم نهاد نقش دگر

اگرچه رفت جهان از عیار خانه بگر — سیکی زیاد تو آمد بران یکی گهر

پیک عده که بر اول فزود از ثانی — درست داشت دو تاریخ صبح جلیکر

تاریخ رفت گل خوشبو ز بوستان ولد شاه علی

مردم چشم جهان پیش پدر — آنکه نادیده جهان رفت بخواب

غنچه باغ جهان شاه علی — طفل نامحرم ایمن ز عذاب

کانه زین باغ خوشبوی او — گل از چهره بیفکند نقاب

تا که از گلشن دوران بردند — بسوی گلزار بهشتش بشتاب

هر که تاریخ وفاتش جوید — گل خوشبوی در آرد بحساب

تاریخ رفت [illegible]

نو رس شور افکن میدان معنی جامدی — آنکه بود از بد فطرت ز بحر زانی نام

طبعش از شوق وصل داشت انزوا | ابرح گلفام و قیم شوخ و تند خو شیخ ام
شد مریض عشق و دردش بس که بیمار افتاد | میکشیدش خوش خوش از کف توش مستی جام
ناگهان از های های گریهٔ بی اختیار | رستخیزی گشت پیدا در میان خاص و عام
ورنه بی تو آن قیامت دل کانی بر دو گفت | دور گردی شد تهی زان شاعر شیرین کلام
۹ ۷ ۵ ۹ ۷
چون زمین گشت آن کمان از گرفتهٔ تیر اجل | بهر فوت او بدون آمد دو تاریخ تمام

تاریخ وفات خواجه میرزا احمد کاشی

ا ز ارباب دولت که دارد بیان | بذات جهاندار شان افتخار
اجل را پی غارت نقد جان | چو با میرزا احمد افتاد کار
در آن ماتم از دست غم چاک شد | لباس سکون بر تن روزگار
چو از نامجویان نزد خیر سی | آیین او دولت اشتهار
چو از نامداران نشسته ناجری | بمکین او تا سیلی ابد ار
برای زمان پیغمبر که دانش | در آن جا دو تا خوات آشکار

گر خاک ره به حرم او که میرسد ‌‌ ‌‌ از بهر کحل دیده ملایک کنند شتاب

در دامن سحاب نشد دزده ازان ‌‌ ‌‌ تا دامن ابد دمد از خاک زنگ تاب

هر بام قصر اگر شب مهتاب پا نهد ‌‌ ‌‌ گردون بچشم ماه کشد میل از شهاب

می بود مهره اگر چو گذران دیگرش ‌‌ ‌‌ هرگز نمیفکند ز رخ برقع سحاب

در جنب قدر معجره ادنی کمینه رو ‌‌ ‌‌ آرد شکوه انچه قیصر که در حساب

بست از غزو رحیمنه بهیبت قسعوه را ‌‌ ‌‌ ور عهد او نظر بحجارت سوی عقاب

گر بگذرد به آب نسیم حمایتش ‌‌ ‌‌ دست صبا دگر ندرد پرده حباب

ناهید همچو عود در آتش فکند چنگ ‌‌ ‌‌ نقش ثنیش ساز کند چو قانون احتساب

چون گشته شخص شوکت او مایل رکوب ‌‌ ‌‌ گردون رکابداری او کرده ارتکاب

سرلشکران عسکر او حب الدوس ‌‌ ‌‌ گردن کشان لشکر او مالک الرقاب

هر دم کند طغرزنی زیب دولتش ‌‌ ‌‌ دست عروس ملک بخون عدو خضاب

از باد حمله اسپ او سپاه خصم ‌‌ ‌‌ بر هم خورد چنان که ز صرصر صف ذباب

چون خلق در مقام سبکروحی از دمش — در زیر پای او همه دم مور را عذاب

اما اگر نهند بهیبت پای بر زمین — بیرون برد مهابت او نبض از دواب

به درگهش گدای کمین مملکت مدار — در خدمتش غلام کمین سلطنت مآب

ای سجده درت همه را مقصد و مرام — وی خاک درگهت همه را مرجع و مآب

ای قدرت تو چشمه گشاینده از رخام — وی حکمت تو تشنه نوازنده از سراب

رای تو در امور کلید در صلاح — فکر تو در مهام دلیل ره صواب

محتاج یک حدیث توام در مهم خویش — ای هر حدیث از تو برابر بجلد کتاب

سی سال شد که طبع من از گوهر سخن — گردیده گوشوار دکش گوش شیخ و شاب

از بیغشی لباب کلامست نظم من — توحید و نعت و منقبتم لب آن لباب

چون سینه صدف صدف سینها تمام — در عهد من گران شده از گوهر مذاب

سرتاسر جهان زد نظم من پرست — الا خزانه دل نواب کامیاب

من در زمان این ملک مشتری غلام — با این همه در رحم بحیلم در اضطراب

یک

خیال سرشته‌ات چون گل شکفته ببالد   متاع خرد و شناسی و نکته دانی من

اجل که خواست ترا جای گلستان از گیتی   چرا نخست نیامد بجای پیشانی من

بجوار وفات نمردم چو لاف مهر زنم   که خاک بر سر من باد و همزبانی من

ز شربتی که چشیدی مرا بده قدری   که بی وجود تو تلخست زندگانی من

ز بستر شبم همه کس پا کشیده جز غم تو   کجاست تا بدم مرگ یار جانی من

چو مرگ بجو تو بی دیدم و نمردم جان   زمانه شد متحیر ز سخت جانی من

که هرکه بی تو رود دش زنده چون تواند بود

چراغ مرده فسرده زنده چون تواند بود

کجاست کام دل و آرزوی دیده من   کجاست نور دو چشم رمد رسیده من

گزیده زین همه همسران دوری   کجاست همدم یکتای برگزیده من

کجایی ای قد رعنا ز من که دور از تو   شکسته همچو کمان قامت خمیده من

گلی گرسید از گلستان بیوی تو نیست   کجایی ای گل خوش بوی نو رسیده من

فغان که از قفس سینه زود رفت برون — چو مرغ روح تو مرغ دل رمیده من
امید بود که روز اجل رود و خود کند — با تمام تو چه ستم کشیده من
فغان که چرخ بعد اتمام نمی‌شوید — غبار قبر تو اکنون آب دیده من
زمانه بی تو مرا کو کباب کن گذشت — پر از نمک دل محبت ز خون چکیده من
سیاه باد زبانش که بی محابا اند — زبان بمرثیه‌ات کلک سیه پوشیده من
ز شوره گل طلبد هر که بعد ازین جوید — طراوت از غزل و حسنت از قصیده من

چرا که بلبل طبعم شکسته بال شده
زبان طوطی نطقم ز غصه لال شده

گل عذار تو در خاک گشت خوار دریغ — خط غبار تو در قبر شد غبار دریغ
بهار آمد و گل در چمن شکفت و ترا — شکفته شد گل حسرت درین بهار دریغ
نماند داغ تو در سینه یادگار و نماند — فروغ روی تو در چشم اشکبار دریغ
ترا سپهر بلا پیشه گرانبها جوانیت — ربوده از کفت ای در شاهوار دریغ

بگرده

یک دریع طبع میمون وی رسان　　تا وارهم ز فاقه من خان و مان خراب
بر جان من ترحمی ای ابر رحمت　　کز تاب آفتاب حوادث شدم کباب
از کاینات رو بتو آورده محتشم　　ای قبلهٔ مراد ازو روی بر متاب
کاندر ستایش تو رود در پای غزلی　　دادست دقت نظرش داد انتخاب
وقت دعا رسید و دعایی که از مجیب　　بر اوج لامکان بمعنا شود مجاب
تا در دعا شوی و الحاح سائلان　　در جنبش آورد باجابت لب جواب
بر تو هر دعا که گذرد در دلی گذر　　از دل گذر نکرده بلب باد مستجاب

ایضاً فی مدحه خلدت سلطنته

1 ای صد هزار قیصر و کسری گدای تو　　محتاج لطف بهر دولت سرای تو
وی صد هزار مفلس محتاج همچو من　　گردیده غرق نعمت و جاه از عطای تو
خاطر ... دوخته قامت امید　　هر جامه کان بریده بقد بقای تو
جان خلایق دو جهان گر فدای تو　　در پیکرم کند همه سازم فدای تو

میخواهد از خدای کس مدعای خویش
از پای تا نشانه سپهرم نشانده اند
کو پای ره‌نورد که بی منت صبا
نی نی من گدا چه سگم کاندرین سرا
این بس که چون شمار سگان درت کنند
در حضرتت خواهشتی چه جای من
کز صد هزار جان مقدس فدا کنند
از مهر خوبها همه را الکی نکبت
درخواه از قضا که بجز قضای من
در ملک نظم سلطنت باج محتشم
گر نیست از غنا دلستان سرای خلد
آه در آخرین نفس که زبانش ز دور کار

من مقصد تو مطلب تو مدعای تو
شهری تو من بدعاش [برای] برای تو
چون سرمه خود بدیده کشم خاک پای تو
سازد زمانه بیشتم [ازین] آشنای تو
من هم شدم شمرده بداغ وفای تو
کاندر دل سنگ نکند جا چه جای تو
حور و پری و انس و ملک در هوای تو
ای صد هزار جان بکمر بسته‌های تو
چون نیست هیچ کاری از و بی رضای تو
از خسروان به ملک مدح و ثنای تو
عیشش که هست بلبل گلستان سرای تو
حاشا که بر زبان رود [illegible]

در عذر

وابسته دوایندن یکیت قلم — بمدح یکه سوار قلمرو آدم

ز مجاهده در راه دین بکلک زبان — ز وصف شاه مجاهد بذوالفقار دودم

رساندن صیت ثنا ز غرفه ماه — آفتاب فلک چاکر فرشته حشم

ولی خالق اکبر علی عالی قدر — که هست ناطقه پیش ثنای او ابکم

علیم علم لدنی گزر روای سپنی — مبین یگانه خداوند اعلمست اعلم

امین گنج الهی که راز خلوت غیب — تمام گفته با مصطفی بوجه اتم

محیط مرکز دل کانچه در خیال هنوز — نداده دست بهم نسبت پیش او مبهم

شهی که خواهد اگر اتحاد نوع بجنس — دهد دست بهم مساوات پیش او مبهم

وگر اراده کند فعل را باین نوع — کمند ربط و مساوات بگسلد زهم

دل خفیه نوازش که گاه خدمت — چو کعبه ایست که از عرش اعظمست اعظم

ز فرش چون بنهد پا بعرش بست بلندی — که انگشتش از مه و دوش نبی در هم

بجوشش زده صد ساله ره رساند تیز — زبان ابکم نطق بحث بگوش اصم

بجنب چشمهٔ فیضش سر نعاج خوش | بجنب چاه قمر بردهٔ از حسن روی تو
چو او که دیده ایی که در حریم وصال | بیان راز خدا و نبی بوالعجب
بس از رسول به از وی گلی نزاد و بزاد | قدیم گلبن گلبار بوستان قدم
در آمدش بجهان پای عرش سای نهاد | ز بطن شمس برج شرف بعرش حرم
قدم نهاد برون سیم بمسجد از دنیا | ز فتنه زایی افعال زادهٔ ملجم
دو در یک صدفش را نمونه بود یکی | بعیسی از قضا موسی شدی توام
بجز اگر فتد اوراق مدح او چه عجب | اگر ز خط خداوندیم نگیرد دم
و هین ببین که رسیدت از نعیم عطا | به بلبلان گلستان منقبت چه نعم
علی الخصوص سر خیل منقبت گویان | که رنگی در جنت بهار نوک قلم
فصیح بلبل خوش لهجه کاشی مداح | که بود روضهٔ آمل از او ریاض ارم
بمدح شاه عدو بندش از بهار قطع | چو داد سلسلهٔ هفت بند دست بهم
اگر بستر خفی بود اگر بوجه جلی | برای او صلها شد ز کلک غیب رقم